

فصلنامه علمی پژوهشی کاوش‌نامه
سال نوزدهم، زمستان ۱۳۹۷، شماره ۳۹
صفحات ۲۰۷ الی ۲۴۵

روایت گورانی داستان جمشید و مقایسه آن با شاهنامه فردوسی*

دکتر سید آرمان حسینی آذربایجکی

دانش‌آموخته دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید مدنی آذربایجان

دکتر رحمان مشتاق‌مهر^۱

دکتر احمد گلی

استادان زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید مدنی آذربایجان

چکیده:

شاهنامه فردوسی اثری است که سیمای تاریخ و فرهنگ ایران را در خود متجلی ساخته و به عنوان یک اثر ملی مورد توجه قومیت‌های این مرز و بوم بوده است؛ یکی از این اقوام که همواره به شاهنامه و دیگر آثار حماسی ایرانیان به دیده احترام نگریسته‌اند، گردها هستند. شاعران کُردزبان، بخش‌هایی از شاهنامه و دیگر آثار حماسی را به کُردی ترجمه و یا بازآفرینی کرده و آن را با توجه به محیط زندگی خود، به رشته تحریر درآورده‌اند. یکی از این آثار، منظومه ضحاک و کاوه آهنگر اثر شاهرخ کاکاوند - از شاعران قرن دوازده و اوایل قرن سیزده هجری - است که می‌توان آن را ترجمه آزاد بخش‌هایی از شاهنامه فردوسی به‌شمار آورد. در این مقاله کوشش بر آن است ضمن به‌دست دادن زندگی‌نامه اجمالی شاعر، منظومه ضحاک و کاوه آهنگر و ویژگی‌های آن معرفتی و خلاصه این اثر تا آغاز پادشاهی جمشید آورده شود. در ادامه با تحلیل سرچشمه‌های روایت گورانی و سنجش زندگانی و فرجام جمشید پیشدادی در آن با شاهنامه فردوسی و سایر منظومه‌های پهلوانی، روشن می‌شود که هرچند روایت کاکاوند دیگرگون و متمایز از دیگر روایت‌هاست، با وجود این، از روایت فردوسی تأثیر بیشتری پذیرفته و به منابع دیگر نیز نظر داشته است.

واژگان کلیدی: شاهنامه، جمشید، شاهرخ کاکاوند، ادبیات کُردی، گورانی.

تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۵/۵/۱۳

* تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۴/۳/۲۲

۱ - نشانی پست الکترونیکی نویسنده مسئول: R.moshtaghmehr@gmail.com

۱- مقدمه

شاهنامه استاد طوس، ابوالقاسم فردوسی، در روحیه و افکار ملت ایران، اثر عمیق و جاودانی به جای گذاشته است. کردها نیز به عنوان جزوی از این خانواده، پیوسته به این کتاب با دیده احترام نگریسته‌اند و داستان‌های آن را با ذوق و شوق برای هم نقل کرده و می‌کنند. در نزد گردان، علاقه به شاهنامه تا حدی بوده است که بخش‌های مختلف آن را به گردی ترجمه کرده‌اند؛ الماس‌خان کندوله‌ای، شاهرخ کاکاوند، مصطفی بن محمود، سید نوشاد، ملا محمدباقر گلیایی و ... هر یک به نوبه خود کوشیده‌اند این امر مهم را به انجام رسانند. شاعران گرد، بسیاری از داستان‌های حماسی را به زبان گردی برگردانده و در بسیاری از موارد بازآفرینی کرده‌اند؛ چنانکه سید نوشاد، داستان بهمن و فرامرز فارسی در بحر متقارب؛ شاهرخ کاکاوند داستان ضحاک و کاوه آهنگر؛ مصطفی بن محمود هفت لشکر، ملا محمدباقر گلیایی روایت کوتاه گورانی بهمن و فرامرز و ... را با ابداعاتی از خود به گویش گورانی منظوم ساخته‌اند. (برای آشنایی بیشتر با حماسه سرایان گرد ر.ک: حسینی آبیاریکی و جباری، ۱۳۹۰، صص ۲۱۹-۱۹۵) «این عمل شعرای گرد زبان که در واقع برای تلقین روح شاهنامه در عقیده و افکار گردهاست، برای این است که اگر بعضی از گردها بویژه گردهای روستانشین، بخوبی نتوانند شاهنامه فردوسی را بخوانند و از ریزه‌کاری‌های آن سر در بیاورند، همان ترجمه‌ها را بخوانند و از این راه به مفهوم اصلی پی ببرند.» (اورنگ، ۱۳۵۰، ص ۵۵)؛ البته تنها دلیل برگردانی و بازآفرینی داستان‌های شاهنامه به گردی گورانی لزوماً این نیست، زیرا منظومه‌های پهلوانی گورانی در نزد افراد باسواد این قوم نیز از محبوبیت خاصی برخوردار است. قوم گرد با توجه به روحیه عشایری و پهلوانی، همواره شاهنامه و دیگر منظومه‌های حماسی را ارج نهاده است؛ انتخاب نام‌های مرتبط با حماسه‌آفرینان شاهنامه برای فرزندان، وجود روستاها و مکان‌هایی که وجه تسمیه آنها در پیوند با داستان‌های شاهنامه است و ... بیانگر علاقه گردان به منظومه‌های حماسی و پهلوانی ایرانی است.

درباره افسانه‌های مرتبط با جمشید، رویدادهای زمان پادشاهی، نحوه زندگی و سرانجام او، در منابع پیش از اسلام (ودایی، اوستایی و پهلوی) و ادبیات پس از اسلام (عربی و فارسی) روایت‌های متفاوتی وجود دارد و گونه‌های متفاوت این روایت‌ها، تناقض‌هایی را در شرح احوال این شخصیت فراهم آورده است. این گوناگونی زائیده تخیل نویسندگان نیست، بلکه روایات در اصل متعلق به مآخذ گوناگون بوده‌اند و این که هر نویسنده‌ای از منبعی استفاده کرده است که شاید دیگران آنها را کنار گذاشته باشند. (خالقی مطلق، ۱۳۸۷، ص ۹۹) از داستان پادشاهی جمشید، یک روایت گورانی در دست است که به عنوان بخشی از منظومه «ضحاک و کاوه آهنگر» اثر «شاهرخ کاکاوند»، از به تخت نشستن جمشید تا مرگ او را روایت می‌کند. این منظومه ترجمه آزاد بخش‌هایی از شاهنامه فردوسی است که با توجه به محیط زندگی شاعر و خصوصیات زبانی او، به صورت شبه‌شاهنامه‌ای - هرچند کوتاه - درآمده است. از این منظومه، دو نسخه، یکی چاپی به تصحیح آقای امین گجری شاهو (۱۳۸۰) و دیگری نسخه خطی و دست‌نویس متعلق به آقای رضا کاکاوندی [بی‌تا]، در اختیار نگارندگان بوده است؛ از آنجایی که متن چاپی در دسترس همگان است و منقح‌تر از نسخه خطی به نظر می‌آید، پس ارجاع ابیات به آن داده خواهد شد.

در این جستار، ابتدا ویژگی‌های منظومه ضحاک و کاوه آهنگر بررسی و پس از آن، بخش «پادشاهی جمشید» با شاهنامه مقایسه می‌شود.

۲- پیشینه تحقیق

پژوهشگران پیرامون منظومه‌های پهلوانی کُردی تحقیقات زیادی انجام داده‌اند و بسیاری از داستان‌های شاهنامه کُردی را - که برگردان و یا بازآفرینی اثر سترگ استاد طوس، حکیم ابوالقاسم فردوسی هستند - تصحیح و ترجمه کرده‌اند؛ چنانکه محمد مکری، بیژن و منیژه را در سال ۱۹۶۶ میلادی در پاریس به طبع رسانده است. یکی دیگر از این کوشش‌ها، کتاب «شاهنامه کوردی» (ههورامی) به اهتمام محمدرشید امینی

است. در این کتاب که مصحح آن را از الماس خان کندوله‌ای دانسته، یازده داستان از شاهنامه گُردی (روسته‌م و که‌ی کوهزاد، هه‌وت خانی روسته‌م، روسته‌م و زوراب، سیاوه ش، برزو و فه‌لاوه‌ند، مه‌نیژه و بیژن، شه‌ری هه‌وت له‌شکه‌ر، روسته‌م زرده‌ه‌ه‌نگ، روسته‌م و ئسفه‌ندیار، روسته‌م و شوغاد و به‌همه‌ن و فه‌رامه‌رز و ئازه‌ر به‌رزین) گرد آمده است. (هولیر، ۲۰۰۹)

حمید ایزدپناه، شاهنامه لکی را به جامعه ادبی کشور معرفی کرده (اساطیر، ۱۳۸۴) و مجید یزدان‌پناه داستان رستم و زنون را تصحیح و با شاهنامه فردوسی مقابله نموده است. (چشمه هنر و دانش، ۱۳۸۴) ایرج بهرامی در سه مجلد، داستان‌های جواهرپوش، بیژن و منیژه، هفت‌خان رستم، رستم و سهراب و رزم‌نامه رستم و صمصام‌شاه را بدون شرح و گزارش تصحیح کرده است. (آنا، ۱۳۸۸) محمدعلی ابراهیمی و اردشیر موسوی نیز در سال ۱۳۸۸، بهمن و فرامرز سید نوشاد ابوالوفایی را گردآوری کرده و به چاپ رسانده‌اند. برزنامه نیز مورد توجه محققان قرا گرفته است؛ جلیل آهنگرنژاد و قامت پرویزی این داستان را تصحیح کرده‌اند (باغ نی، ۱۳۹۰) و منصور یاقوتی روایتی دیگر از آن را به فارسی ترجمه کرده است. (ققنوس، ۱۳۹۱) فریبز همزه‌ای هم رزم‌نامه: اسطوره‌های کهن زاگرس را در چهار جلد در سال ۱۳۹۴ با همیاری انتشارات دانشگاه رازی منتشر ساخته است. بهروز چمن‌آرا، داستان رستم و سهراب را با نام شانامه کوردی: رووسه‌م و زورواو، بر اساس نه نسخه خطی تصحیح و در سال ۱۳۹۵ به‌وسیله نشر مانگ کرج روانه بازار کرده است. آرش اکبری مفاخر، رزم‌نامه کنیزک: حماسه‌ای به زبان گورانی و روایتی از یادگار زیران را با تحقیقاتی عالمانه چاپ کرده (دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۹۵) و سیدآرمان حسینی آبیاریکی، بهمن و فرامرز کوتاه گورانی اثر ملّا محمدباقر کُلیایی را ضمن مقایسه با روایت‌های شفاهی و مکتوب این داستان، تصحیح و ترجمه نموده است. (گیومه، ۱۳۹۷)

پژوهشگران مقالاتی نیز در معرفی شاهنامه‌سرایان گرد و منظومه‌های حماسی گُردی نوشته‌اند که به برخی از آنها اشاره می‌شود:

- اورنگ، مراد (۱۳۵۰)، «جلوه‌گری‌های شاهنامه در میان کردها»، سخنرانی‌های نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، صص ۵۴-۵۸.
- محیط طباطبایی، محمد (۱۳۶۹)، «شاهنامه کتاب مقدس کردها»، فردوسی و شاهنامه (مجموعه مقالات)، تهران، امیر کبیر، صص ۳۲۶-۳۲۱.
- شریفی، احمد (۱۳۷۴)، «شاهنامه کردی»، نمیرم از این پس که من زنده‌ام، به کوشش غلامرضا ستوده، انتشارات دانشگاه تهران، صص ۹۴۷-۹۵۶.
- خالقی مطلق، جلال (بی‌تا)، «شاهنامه لکی»، ایران‌شناسی، دوره جدید، سال هفدهم، صص ۷۹۹-۷۹۷.
- مالمیر، تیمور و خالد سلطانی (۱۳۸۹)، «بازتاب حماسه ملی در داستان‌ها و قصه‌های مردم قروه»، فصلنامه تخصصی زبان و ادب فارسی، دانشکده علوم انسانی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد سنندج، سال اول، شماره دوم، بهار، صص ۱۵۶-۱۳۵.
- حسینی آبیاریکی، سیدآرمان (۱۳۹۰)، «تأملی بر شاهنامه کردی»، فصلنامه زریبار، سال پانزدهم، شماره هفتاد و چهارم، صص ۴۰-۱۴.
- حسینی آبیاریکی، سیدآرمان و نجم‌الدین جباری (۱۳۹۰)، «شاهنامه‌سرایی در میان کردان»، شاهنامه‌پژوهی (دفتر سوم: مجموعه مقالات همایش آغاز هزاره دوم شاهنامه)، مشهد، آهنگ قلم، صص ۲۱۹-۱۹۵.
- چمن‌آرا، بهروز (۱۳۹۰)، «درآمدی بر ادب حماسی و پهلوانی کردی با تکیه بر شاهنامه کردی»، جستارهای ادبی، سال چهل و چهارم، شماره یکم، صص ۱۴۸-۱۱۹.
- بیگزاده خلیل و شهناز گراوندی (۱۳۹۴)، «قهرمان و ضد قهرمان در حماسه رستم‌نامه الماس‌خان کندوله‌ای کرمانشاهی»، فصلنامه ادبیات و زبان‌های محلی ایران‌زمین، دانشگاه آزاد اسلامی واحد یاسوج، دوره پنجم، شماره سوم، پاییز، صص ۲۸-۱.
- امین گجری در سال ۱۳۸۰، منظومه ضحاک و کاوه آهنگر شاهرخ کاکاوند را

تصحیح کرده است؛ از آنجایی که تاکنون این منظومه بررسی نشده، در این جستار سعی می‌شود ضمن معرفی شاعر و ویژگی‌های منظومه او، مضمون اثر و خلاصه آن از ابتدا تا آغاز بر تخت نشستن جمشید آورده شود؛ سپس داستان پادشاهی جمشید از این اثر با شاهنامه فردوسی مقایسه و سنجیده شود.

۳- زندگی‌نامه شاعر و ویژگی‌های منظومه او

۳-۱- زندگی‌نامه شاهرخ کاکاوند

شاهرخ کاکاوند از شعرا و عرفای یارسان در قرن دوازده و اوایل قرن سیزده هجری بوده است. وی در عرفان، مرید سیدپارعلی از سادات عالی‌قلندری بوده که در خدمت وی، به کارهای دفتری می‌پرداخته است. بعد از رحلت پیر خود، دست به دامن پسر وی، سیدمیرحمزه می‌زند؛ تا اینکه سیدمیرحمزه از جلالوند کرمانشاه به عراق هجرت می‌نماید. شاهرخ تا آخر عمر خود در جلالوند مانده و در همان‌جا نیز بدرود حیات گفته است. (مقدمه نسخه خطی، ص ۱)

در باور عده‌ای از مردم یارسان، شاهرخ کاکاوند دارای کشف و کراماتی بوده است؛ از جمله اینکه «آوازه شهرت و گیرایی نفس وی بدانجا می‌رسد که نادرقلی افشار به دیدار ایشان می‌شتابد و شاهرخ، نادر را به فتح و پیروزی و البته پادشاهی بشارت می‌دهد!» (همانجا)

۳-۲- قالب و وزن منظومه

منظومه ضحاک و کاوه آهنگر، در قالب مثنوی سروده شده است. این مثنوی دارای ۴۰۶ بیت است؛ با مطلع:

یَکتای تَنیاتِاک آلا (۱) لا شَرِیک یَکتای تَنیاتِاک

(گجری، ۱۳۸۰، ص ۵۳)

yaktāy tanyā tāk/ alā lā šarīk yaktāy tanyā tāk.

برگردان: ای یکتایی که تنها و یگانه‌ای؛ ای بی‌شریکی که تنها و یگانه‌ای.

و مقطع:

تمام بی تعریف [جَم] جُرعه نوش و عیب نوانان یاران پر هوش
(گجری، ۱۳۸۰، ص ۷۵)

tamām bī ta' rīf jam-e- jor'a nūš/ wa 'ayb nawānān yārān-e- peř hūš.

برگردان: شرح حال جمشید جرعه نوش تمام یافت؛ [امید است] که یاران هوشمند
آن را معیوب و دارای نقص ندانند.

این منظومه به صورت هجایی سروده شده و هر مصراع آن دارای ده هجا است. در
زبان گُردی، شعرهایی که به صورت هجایی سروده شده‌اند، در آنها بلند یا کوتاه بودن
هجا مدنظر نبوده و تنها تساوی هجاها مورد توجه بوده است. نکته دیگر این که مصراع
اول بیت مطلع به صورت نیم مصراع و در پنج هجا سروده می‌شود، این ویژگی نیز
مختص تمام منظومه‌هایی است که به گویش گورانی سروده شده‌اند؛ چنانکه رسم بر آن
بوده است که مصراع اول در مطلع را به شکل نیم مصراع آورده و آن نیم مصراع و یا
حداقل قافیه را به جهت تأکید عیناً در رکن پایانی مصراع دوم تکرار می‌نمودند. (برای
آشنایی بیشتر با گویش گورانی ر.ک: امامی و حسینی آبیاریکی، ۱۳۸۹، صص ۳۴۶-
۳۳۵)

شاعر تاریخ اتمام نظم این اثر را -در بیت پیش از مقطع- چنین سروده است:

نه سنه هزار سه پنجاه تمام تاریخ چهل و یک، مشهور بی نه عام^(۲)
(کاکاوند، نسخه خطی، ص ۷۰)

na senay hezār se panjā tamām/ tārix čehl-o- yak mašhūr bī na 'ām.

برگردان: در سال هزار و سه پنجاه تمام [= ۱۱۵۰ هجری قمری]، تاریخ چهل و یک
مشهور در بین عامه مردم شد.

این بیت ظاهراً مغشوش است؛ شاید در نسخه امین گجری نیز این بیت بوده و
چون صحیح به نظر نمی‌رسیده، آن را حذف کرده است. اگر تاریخ ۱۱۴۱ ق. را سال
اتمام منظومه بدانیم - بدین صورت که سال ۱۱۵۰ ق. را که کامل است، نوشته و سال
۱۱۴۱ را که به سبب مناسبتی در بین عامه مردم مشهور بوده، مدنظر داشته است - با سال

وفات شاعر که ۱۲۱۶ق. دانسته شده (نک: مقدمه نسخه خطی، ص ۳) فاصله زمانی زیادی پیش می‌آید؛ یعنی کاکاوند ۷۵ سال پس از اتمام منظومه در قید حیات بوده است که بعید به نظر می‌رسد. منطقی می‌نماید ۱۱۵۰ با ۴۱ جمع شود تا تاریخ ۱۱۹۱ هجری به دست آید. نکته دیگر اینکه با توجه به تاریخ وفات شاهرخ کاکاوند، بعید است که نادرشاه افشار به نزد وی رفته باشد؛ زیرا در آن زمان، شاعر سن و سال زیادی نداشته است. اگر نادرشاه به نزد کسی هم از این طایفه رفته باشد، بایستی سید یارعلی - پیر و مراد شاعر - باشد نه شاهرخ کاکاوند!

۳-۳- مضمون منظومه و خلاصه آن از ابتدا تا آغاز پادشاهی جمشید

شاهرخ کاکاوند، پس از مناجات و التجا به درگاه حضرت حق و پیامبر او، چنین می‌آورد که روزی از روزها که قصد گردش داشته است، گذرش به «تخت جمشید» می‌افتد؛ پس از دیدن تخت و یاد شکوه و عظمت ایران به گریه و زاری می‌پردازد. آنگاه از زبان تخت، پادشاهان گذشته را به یاد می‌آورد. تخت پس از آنکه حضرت آدم (ع) را به یاد می‌آورد، از فرزندان وی و سپس حضرت نوح (ع) سخن می‌راند؛ آنگاه از کیومرث، سیامک و کشته شدن او به دست دیوان، هوشنگ و تهمورث یاد می‌کند؛ تا اینکه به پادشاهی جمشید می‌رسد.

در ۱۰۷ بیت پایانی منظومه هم، شاعر از پادشاهان و پهلوانان ایران و توران و نیز از شخصیت‌های سامی سخن به میان می‌آورد؛ از فرزندان فریدون، منوچهر، کی قباد، پشنگ، اورنگ‌شاه، افراسیاب، گودرز، نوذر، فرعون بن عود، شداد بن داد، دقیانوس، اصحاب کهف، بخت‌النصر، کی کاوس، شیده، کاموس، نریمان، سام، قلواد، سُرخه، پیلسم، هومان، بارمان، اشکبوس، شنگل شاه هند، فرامرز، برزو، جهانگیر، جهانبخش، تیمور، سهراب، زنگه، زواره، گیو و... تا خسرو پرویز و کشته شدنش به دست شیرویه.

این منظومه به بخش‌های ذیل تقسیم شده است: «مناجات، گفت‌وگو از چگونگی تخت و پادشاهی جمشیدشاه، بیان نمودن زمان و نحوه ساختن خود را، شرح حکومت و پادشاهی جمشید از زبان تخت، کشتن ضحاک پدرش را و شورش علیه جمشید و بر

تخت نشستن او، کشته شدن جمشید به دستور ضحاک، خواب دیدن ضحاک سه نفر از اولاد جمشید را، قیام کاوه آهنگر با دوازده هزار نفر و قهر نمودن علیه ضحاک، مناجات کاوه آهنگر به درگاه پروردگار جهت فریدون فر، پیدا کردن کاوه و سپاهیان فریدون را و قیام علیه ضحاک، بیان نمودن تخت مابقی وقایعی را که به چشم خویش دیده بود. (گجری، ۱۳۸۰، ص ۷۵-۵۳)

۳-۴- جان بخشی و تشخیص

یکی از ویژگی‌های این اثر، جان بخشیدن به تخت (تشخیص) (personification) است؛ این ویژگی یعنی بیان حسرت و اندوه از زبان اشیا و درختان بر گذشتگان، در اغلب منظومه‌های کُردی قابل مشاهده است. نصرالله پورجوادی از این نوع روایت، با عنوان «زبان حال» یاد کرده است:

زبان حال، اصطلاحی است در ادبیات کلاسیک زبان فارسی، اعم از نظم و نثر، و مراد از آن شیوه‌ای از روایت کردن است که بنا بر آن شاعر یا نویسنده سخن خود را به موجودی دیگر نسبت می‌دهد، به گونه‌ای که گویی این سخن را آن موجود به زبان آورده است. این موجود ممکن است ناطق باشد یا نباشد. ممکن است انسان یا فرشته یا دیو یا حتی خود خداوند باشد؛ و ممکن است حیوان زبان بسته‌ای باشد یا موجود بی‌زبانی چون درخت و گل و گیاه و سنگ و خاک و گل و کوه و زمین و آسمان؛ و یا ممکن است قوای درونی انسان مانند عقل و دل باشد یا مفاهیمی چون مرگ و زندگی و بخت و دولت. این شیوه روایت کردن از زبان دیگران، شگردی است ادبی که در طول تاریخ ادبیات فارسی بسیار رواج داشته و دوران شکوفایی آن، قرن‌های هفتم و هشتم هجری بوده است. (پورجوادی، ۱۳۸۰، ص ۶)

در مثنوی کوتاهی از «سید یعقوب ماهیدشتی»، شاعر با کوه بیستون گفت‌وگو می‌کند؛ بیستون به سخن آمده و اندوه خود را از گذشته پُرشکوه خویش بیان می‌دارد (نک: ماهیدشتی، ۱۳۶۳، ص ۳۶) در منظومه‌ای از «شاکه و خان منصور»، این شاعران با سپیدار در بیان عشق جان‌سوز سخن می‌گویند و سپیدار از زمانی که نهالی بیش نبوده و

از عبور ماه‌رویان از کنارش و نشستن در سایه‌اش، سخن به میان می‌آورد (سهراب‌نژاد، ۱۳۷۹، ص ۲۳) در منظومه کوتاه «دارجنگه» هم مُلا نوشاد با درختی کهن سال به گفت و گو می‌پردازد. (ر.ک: انجوی شیرازی، ۱۳۶۹، صص ۳۳۷-۳۱۵) (برای آشنایی بیشتر با این سنت ادبی (= گفت‌وگو با پدیده‌های بی‌جان) در گویش گورانی ر.ک: گلی‌زاده و دیگران، ۱۳۸۹، صص ۲۸۵-۲۶۹)

در روایت کاکاوند که به زیبایی داستان را از زبان تخت بیان می‌کند، این نکته نهفته است که اگر در پاره‌ای از بخش‌ها- به دلیل عدم اطلاع کافی- اشتباهی رخ دهد و یا بخشی از داستان پس و پیش شود، تخت گوینده است. گویی شاعر، افزون بر جان بخشیدن به تخت- که به پیروی از هم‌عصران خود، آن را از جمشید دانسته- مسئولیت نقل داستان را نیز بر عهده او گذاشته است.

۳-۵- ایجاز

هم‌چنان‌که مصحح منظومه ضحاک و کاوه آهنگر نیز در مقدمه (صفحه ج) توضیح داده است، یکی از ویژگی‌های این منظومه ایجاز است؛ چنانکه شاعر گاه یک داستان را در چند بیت خلاصه می‌کند؛ به‌عنوان نمونه، پادشاهی کیومرث و کشته‌شدن سیامک را چنین می‌آورد:

کیومرث نو وخت پوس مکرد نه گول سیامک چنی وحشیان چول
دیوان سیامک کشته کرد و سنگ کیومرث پری سیامک دل‌تنگ

(گجری، ۱۳۸۰، ص ۵۸)
kayūmars naw waxt pūs makard na kūl/ sēyāmak čanē wahšīyān-e-čūl.

dīvān sēyāmak košta kard wa saṅ/ kayūmars pare sēyāmak deltaṅ.

برگردان: در آن هنگام، کیومرث و پسرش سیامک و هم‌چنین وحشیان بیابان پوست به تن می‌کردند؛ دیوان سیامک را با سنگ کشتند و کیومرث در اندوه سیامک نشست.

شاعر پس از آنکه پادشاهی کیومرث را خاتمه می‌بخشد، بیان می‌دارد:

واچون پریتان ژ سر تا دامان دنیا نو دمدا هم نداشت سامان

(گجری، ۱۳۸۰، ص ۵۸)

wācūn parētān ža sar tā dāmān/ donyā naw damdā ham nadāšt sāmān.

برگردان: از اول تا آخر برایتان بگویم که دنیا در آن زمان نیز سر و سامانی نداشت [و به آنها نیز نماند].

کاکاوند در دو بیت دیگر، پادشاهی هوشنگ را از زبان تخت به یاد می‌آورد و به گونه‌ای همان بیت فوق را جهت ابراز بی‌اعتباری دنیا تکرار می‌نماید.

۴- سنجش سرگذشت جمشید در روایت گورانی و شاهنامه

بدون تردید، داستان جمشید در شاهنامه، اصلی‌ترین و برجسته‌ترین روایتی بوده که شاهرخ کاکاوند از آن سود جسته است؛ پس در ادامه، پادشاهی جمشید در متن گورانی با شاهنامه فردوسی سنجیده می‌شود و چنانچه ردپای روایت‌های دیگر، از جمله گرشاسب‌نامه، کوش‌نامه، سرگذشت جمشید، طومار نقالی شاهنامه و هفت‌لشکر (طومار جامع نقالان) در روایت کاکاوند دیده شود و یا قابل مقایسه باشد، به آنان نیز پرداخته خواهد شد.

۴-۱- پادشاهی جمشید بر تمام موجودات

استاد فرزانه طوس بعد از پادشاهی تهمورث، پادشاهی جمشید را چنین آغاز می‌کند:

گرانمایه جمشید فرزند اوی	کمر بست یک دل پر از پند اوی
بر آمد بر آن تخت فرخ پدر	به رسم کیان بر سرش تاج زر
کمر بسته با فرّ شاهنشهی	جهان گشته سرتاسر او را رهی
زمانه بر آسوده از داوری	به فرمان او دیو و مرغ و پری
جهان را فزوده بدو آبروی	فروزان شده تخت شاهی بدوی
منم گفت با فرّ ایزدی	همم شهریاری و هم موبدی
بدان را ز بد دست کوتاه کنم	روان را سوی روشنی ره کنم

(فردوسی، ۱۳۸۶، ۱ / ۴۱)

شاهرخ کاکاوند نیز تمام جهانیان را مسخر جمشید می‌داند:

دانه طبل کوس مرتبه شاهی
انس و دیو و جن، جاندار جهان
جام جهان بین مگرد نه روی دست
بود مگرد نابود، نیان مگرد هست

و فرمانش بی ژ [مه] تا ماهی
خدمت کارش بی کیان و میان
نه جام عیان بی تمام خاس و گست
و سر سبجان جم جهان بست

(گجری، ۱۳۸۰، ص ۵۹)

dā na tabl-e- kūs martabay šāhī/ wa farmāneš bī ža mah tā māhī.

ens-o- dēv-o- jen jāndār-e- jahān/ xedmatkāreš bī keyān-o- meyān.

jām-e- jahānbīn magerd na fūy dast/ na jān 'ayān bī tamām xās-o- gast.

būd makard nābūd neyān makard hast/ wa sef-e- sobhān jam-e- jahānbast.

برگردان: کوس پادشاهی را نواخت؛ پس تمام جهان از ماه تا ماهی (مجازاً همه جهان) به فرمان [جمشید] بود. / از انس، دیو و جن گرفته تا کوچک و بزرگ همگی خدمتکار وی بودند. / جام جهان بین را روی دست می گرفت و همه چیز از خوب و بد، در جام آشکار می شد. / جم دارنده جهان با خواست الهی، «نابود» را به «بود» و «نهان» را به «هست» تبدیل می کرد.

جمشید به مدد نیروی فرّ - که در مهریشت (بندهای ۱۱۱-۱۰۸) از جانب ایزد مهر به وی واگذار شده است - پادشاهی و موبدی را همزمان پس از مرگ پدرش، تهمورث، بر عهده می گیرد. «در ایران باستان، شهریاران از پیشوایی دینی نیز برخوردار بوده اند و گیتی و مینو در آنان به هم در آمیخته بوده است. هم از اینرو است که شهریاران راستین ایران به ناچار می بایست از پشتیبانی و یاری نیروی مینوی و آن سری که فره نامیده می شود و تنها راستان و مزدپرستان و آشوتدان (= پیروان آشا) از آن بهره مند می توانسته اند بود، برخوردار باشند.» (کزازی، ۱۳۸۵، ۱/ ۲۶۳)

نکته دیگر که در روایت گورانی به آن اشاره شده، «جام جهان بین جمشید» است. درباره جام جمشید اشاره ای در متون اساطیری دیده نمی شود. به استناد اصالت و تقدّم شاهنامه به عنوان نخستین منبع اشاره به جام جهان بین و انتساب آن به کیخسرو، می توان تقریباً با اطمینان گفت که در فرهنگ و ادب ایران، جام گیتی نما در اصل از آن کیخسرو

بوده و بعد به جمشید نیز نسبت داده شده، به طوری که حتی ترکیب «جام جم» معروف تر و پرتکرارتر از نمونه کهن خویش شده است. (آیدنلو، ۱۳۸۸ الف، ص ۱۷۸)

۴-۲- تشکیل طبقات اجتماعی توسط جمشید

تقسیم بندی فردوسی از طبقات اجتماعی زمان جمشید، مطابق طبقات اجتماعی دوره ساسانیان است، اما در روایت اوستایی از گروه صنعتگران نامی به میان نیامده است. (صفا، ۱۳۵۲، ص ۴۴۴) در شاهنامه از چهار گروه «آئوربان»، «نیساریان»، «بسودی» و «اهتوخوشی» (= موبدان، سپاهیان، کشاورزان و صنعتگران) نام برده شده است:

ز هر پیشه ای انجمن کرد مرد	بدین اندرون پنجهی نیز خورد
گروهی که آئوربان خوانیش	به رسم پرستندگان دانش
جدا کردشان از میان گروه	پرستنده را جایگه کرد کوه...
صفی برکشیدند و بنشانند	همی نام نیساریان خواندند
کجا شیرمردان جنگاورند	فروزنده لشکر و کشورند
کزیشان بود تخت شاهی بیای	و زیشان بود نام مردی بجای
بسودی سه دیگر گره را شناس	کجا نیست از کس بریشان سپاس
بکارند و ورزند و خود بدروند	به گاه خورش سرزنش نشوند...
چهارم که خوانند اهتوخوشی	هم از دست ورزان با سرکشی
کجا کارشان همگنان پیشه بود	روانشان همیشه پر اندیشه بود

(فردوسی، ۱۳۸۶، ۴۲/۱ و ۴۳)

کاکاوند نیز از زبان تخت به این طبقه بندی اشاره می کند؛ اما از طبقه خاصی نام

نمی برد:

جهان تیپ تیپ گرد هر یک و قسمی	و قاده و قانون اساسه و رسمی
آنچه کسب و کارها نه روی دنیا	و عقل و فهم بی، جم بند گرد نه پا
هر تیپ و یک کار و یک کسب سپرد	جم جهان بست، زینت پوشش گرد

(گجری، ۱۳۸۰، ص ۵۹)

jahān tīp tīp kard har yak wa qesmē/ wa qādaw qānūn asāsaw rasmē.

ānče kasb-o-kār hā na fūy donyā/ wa 'aql-o- fahm bī jam band kard na pā.

har tīp wa yak kār wa yak kasb separd/ jam-e- jahān bast zēnat pūšeš kard.

برگردان: جهانیان را به گروه‌های مختلف و هر کدام را بر اساس قاعده، قانون و رسم تقسیم کرد./ آنچه از کسب و کار در دنیا دیده می‌شود و می‌توان آن را به خاطر آورد، جمشید آن را بنیاد نهاده است./ به هر گروه یک کار و یک کسب سپرد و جهان را با زیبایی تمام آراست.

در طومار نقالی شاهنامه، دربارهٔ سپردن پیشه‌ها به مردمان آمده که «کان نقره و طلا را یافتند... و زرگری و آهنگری بدان زمان پدید آمد... و آرایش اشجار به مانند عروس حجله‌نشین مرتب نمودند... و گروهی مردم مقرر کردند که باغ‌ها را محافظت نمایند و بعضی را مقرر کردند که سیافی بکنند مثل شمشیرگری نمایند و باغبان را از شبان و رعیت را از سفاهی گران جدا کردند و جوانان بهادر و صاحب قوت را به تیغ‌بندی مقرر نمودند.» (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱، صص ۱۶۱ و ۱۶۲)

در تواریخ دینی اسلامی نیز از طبقات اجتماعی جمشید سخن رفته است: «این چهار طبقه، گروهی لشکریان، گروهی دانایان و دبیران، گروهی کشتاورزان و گروهی پیشه‌وران و هر گروهی را گفت که هیچ‌کس مباد که به جز کار خویش کند.» (بلعمی، ۱۳۵۳، ص ۱۳۰) در زین‌الخبار هم این چهارگروه به صورت گروه دانایان، مبارزان و لشکریان، سدیگر دبیران و طبیبان و منجمان، چهارم برزگران و بازرگانان و پیشه‌وران آمده است. (گردیزی، ۱۳۶۳، ص ۲) (برای مشاهده نمونه‌های بیشتر ر.ک: صدیقیان، ۱۳۸۶، صص ۸۵ و ۸۶)

۴-۳- به کار گرفتن دیوان

بر اساس شاهنامه، جمشید پس از قرار دادن طبقات اجتماعی، دیوان را به کار گِل می‌گمارد و با سنگ، گچ و... دیوارها و کاخ‌های بلند می‌سازد. گهرها و انواع عطر و گیاهان خوش‌بو را به چنگ می‌آورد و با نحوهٔ درمان و پزشکی آشنا می‌شود و آنگاه با کشتی به سرزمین‌های دیگر می‌رود؛ و این چنین پنجاه سال دیگر هم می‌گذرد. جمشید

به مدد فرّ کیانی اش تختی ساخت که به وسیله دیو، با آن به آسمان می‌رفت و از هامون تا به گردون سیر و گردش می‌نمود:

بفرمود پس دیو ناپاک را
هرآنچ از گِل آمد چو بشناختند
به سنگ و به گچ دیو دیوار کرد
ز خارا گهر جُست یک روزگار
به دست آمدش چند گونه گهر
ز خارا به افسون برون آورید
چو بان و چو کافور و چون مشک ناب
پزشکی و درمان هر دردمند
گذر کرد از آن پس به کشتی بر آب
به فرّ کیانی یکی تخت ساخت
که چون خواستی دیو برداشتی
به آب اندر آمیختن خاک را
سبک خشت را کالبد ساختند
به خشت از برش هندسی کار کرد...
همی کرد ازو روشنی خواستار
چو یاقوت و بیجاده و سیم و زر
شد آراسته بندها را کلید
چو عود و چو عنبر چو روشن گلاب
در تندرستی و راه گزیند...
ز کشور به کشور چو آمد شتاب...
چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
ز هامون به گردون بر افراستی
(فردوسی، ۱۳۸۶، ۱/ ۴۳ و ۴۴)

شاعر گُرد نیز - به زبان تخت- به صورت پس و پیش، این ویژگی‌ها و وقایع را برای جمشید برمی‌شمارد؛ اما او نیز هم‌چون هم‌عصران خویش گمان برده که تخت جمشید، همان تختی بوده است که دیوان ساخته‌اند، در حالی که تخت جمشید ارتباطی به جمشید ندارد. (در مورد تاریخ بنای تخت جمشید ر.ک: بهنام، ۱۳۴۵، صص ۱۴-۱۱ و نیز: اوفان پوپ، ۱۳۳۶، صص ۱۱۰۷-۱۰۹۵)

جمشید در ساختن بنا، استاد است و دیوان و... شاگرد او هستند و همگی از جمشید نحوه بنایی را می‌آموزند؛ شاهرخ این دوران را، دوران زرین و جاوید دانسته است:

کسب و کار نین جمشید نگردن
شاه جمشید جَم امر و فرمان کرد
گیلیان چار گوشه جهان خاص و عام
و دیوان سپرد سنگ‌بری کوان
سیصد سال و رداشت ز دنیا مَرَدَن...
یک‌جا پسند کن نه گرم و نه سرد...
ای جا پسند کرد آشهرن و نام...
سنگ‌کیش مکیشا روزان و شَوان

حُکمی شاه جمشید و دیوان مکرَد و کُلنگ کوان چه ریشه سا کرد...
 ویش بی و استاد و معمار کار قصر طاق‌نما پر نقش و نگار
 تمام جن و دیو هم آدمی‌زاد آوان شاگرد بین، شاه جمشید استاد
 (گجری، ۱۳۸۰، ص ۶۰)

kasb-o- kār nīyan jamšīd nakardan/ sēsad sāl wardāšt ža donyā mardan.
 šāh jamšīd-e- jam amr-o- farmān kard/ yak jā pasand kan na garm-o- na sard.
 gīlyān čār gūša jahān xās-o-’ām/ tījā pasand kard ašharan wa nām.
 wa dēvān separd saṅ befī kūwān/ saṅ kīš makīšā fūzān-o- šawān.
 hokmē šāh jamšīd wa dēvān makard/ wa koḷaṅ kūwān ja rīša sā kard.
 wēš bī wa ostād wa me’ mār-e- kār/ qasr-e- tāq namā pef naqš-o- negār.
 tamām jen-o- dēv ham ādamīzād/ awān šāgerd bīn šāh jamšīd ostād.

برگردان: هیچ کسب و کاری را نمی‌توان متصور شد که جمشید آن را ایجاد نکرده باشد؛ او برای سیصدسال مرگ را از جهان برداشت. / شاه جمشید دستور داد جایی را که نه سرد و نه گرم است [برای ساختن تخت و...] برگزینید؛ / پس چهار گوشه جهان را گشتند و اینجا را - که جهانیان آن را می‌شناسند - پسند کردند. / بریدن و شکستن سنگ کوه‌ها را به دیوان سپرد و افراد سنگ‌کش روز و شب، سنگ‌ها را حمل می‌کردند. / شاه جمشید بر دیوان حکم می‌راند و بدین‌گونه کوه‌ها را هموار ساخت [و همه سنگ‌های کوه را برای ساختن تخت و بنا به‌کار گرفت]. / در ساختن قصر پر نقش و نگار، جمشید استاد و معمارکار بود / و تمامی جن، دیو و آدمی‌زاد، و رَدست و شاگرد او بودند.

فرمان راندن جمشید بر دیوان، در تاریخ ثعالبی (ثعالبی، ۱۳۶۸، صص ۱۵-۱۳)، تاریخ طبری (طبری، ۱۳۵۲، ۱ / ۱۱۸)، زین الاخبار (گردیزی، ۱۳۶۳، ص ۱۵)، فارس‌نامه (ابن بلخی، ۱۳۶۳، ص ۳۱) و طومار نقالی شاهنامه (۱۳۹۱، ص ۱۶۲) هم آمده است.

۴-۴- منی کردن آن شاه یزدان شناس

جمشید پس از اینکه دوره سرمستی و لذت جمعی را در عصر طلائی رقم می‌زند، مرتکب گناهی می‌شود که سقوط او را سبب می‌شود. روایات اوستا درباره گناه و

نافرمانی وی از اهورامزدا، چندان روشن نیست. در یشت‌ها تنها می‌توان اشاره‌ای یافت که او سخن به دروغی آلوده است. (زامیادیش، بند ۳۳) از گاتاها نیز چنین می‌توان دریافت که گناه او، سرکشی و خوارشمردن اهورامزدا بوده است (یسنای ۳۲، بند ۸)؛ به هر حال پس از این گناه، فره از وی به شکل مرغ وارغن می‌گسلد و او سرگشته و آسیمه‌سر در گوشه‌ای از زمین پنهان می‌شود. (نک: یاحقی و قائمی، ۱۳۸۶، ص ۲۹۳) استاد ابوالقاسم فردوسی، علت بخت‌برگشتگی از جمشید را منی کردن، غرور و خودپرستی‌اش می‌داند؛ و چنین فرّ گیتی‌فروز از جمشید کاسته می‌شود:

یکایک به تخت مهی بنگرید	به گیتی جز از خویشتن را ندید
ز گیتی سر شاه یزدان شناس	ز یزدان بیچید و شد ناسپاس
گرانمایگان را ز لشکر بخواند	چه مایه سخن پیش ایشان براند
چنین گفت با سالخورده مهان	که جز خویشتن را ندانم جهان...
بزرگی و دیهیم شاهی مراسمت	که گوید که جز من کسی پادشاست...
چُن این گفته شد فرّ یزدان از اوی	بگشت و جهان شد پر از گفت‌وگوی...
به جمشید بر تیره‌گون گشت روز	همی کاست آن فرّ گیتی‌فروز

(فردوسی، ۱۳۸۶، ۱/ ۴۴ و ۴۵)

تخت سخن‌گوی کاکاوند، علت بخت‌برگشتگی از جمشید را نه خودپرستی او و نه کاسته شدن فرّ ایزدی، بلکه عدم یاری بخت و اقبال می‌داند؛ گویی شاعر به سبب تعلق‌خاطری که به جمشید داشته، نخواستہ است مستقیماً وی را برگشته‌دین بخواند:

تا که یارش بی بینای ذوالجلال	پادشاهی کرد، جمشید هفتصد سال
آخر که دانای گردون کچ نرد	شادی شیونا جم تفارق کرد
شانان نقش بد نراد نردباز	پای ششدر بند کرد حیلۀ دهوساز

(گجری، ۱۳۸۰، ص ۶۱)

tā ke yāreš bi bīnāy zoľjaľāl/ pādešāhī kard jamšīd haftsad sāl.

āxer ke dānāy gardūn-e- kaj nard/ šādī šēwēnā jam tafāraq kard.

šānā naqš-e- bad nařād-e- nardbāz/ pāy šašdar band kard hīlay dahū sāz.

برگردان: تا زمانی که خداوند بینا و ذوالجلال جمشید را یاری می‌کرد، او هفتصدسال پادشاهی کرد؛/ پس از آنکه دانای گردون کج نرد، شادی وی را بر هم زد و پادشاهی‌اش را متزلزل ساخت،/ نرّاد نردباز، نقش و مهره نامناسب برای او انداخت و وی را با مکاری خود در ششدر انداخت.

البته نباید از نظر دور داشت که فردوسی گرچه منی کردن و غرور جمشید را سبب نابودی او می‌داند، اما به بداقبالی او نیز اشاره می‌کند:

چو جمشید را «بخت شد کندرو» به تنگ اندر آمد سپهدار نو
برفت و بدو داد تخت و کلاه بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه

(فردوسی، ۱۳۸۶، ص ۵۱)

در گرشاسب‌نامه هم بخت‌برگشتگی جمشید سبب شد تا ضحاک صاحب تخت او

شود:

سراینده دهقان مؤبد نرّاد ز گفت دگر موبدان کرد یاد
که بر شاه جم چون برآسفت به ناکام ضحاک را داد تخت

(اسدی طوسی، ۱۳۵۴، ص ۲۱)

در منظومه کوشنامه، جمشید تا پایان دوران پادشاهی‌اش یزدان‌پرست است و مرتکب هیچ گناهی نمی‌شود؛ و در پایان عمرش، بی‌مهتری سپهرگردان عامل بخت‌برگشتگی او می‌شود:

بدان روزگاران چو گردان سپهر ز جمشید ببرید پیوند و مهر
جهان شد به فرمان ضحاک دیو ز هر سو برآمد ز دیوان غریو
ز گیتی ز یزدان‌پرستان نشان گسسته شد از بیم جادوفشان

(ایران‌شان، ۱۳۷۷، ص ۱۸۷)

۴-۵- کشته شدن مرداس به دست ضحاک

در شاهنامه، ابلیس، ضحاک را پند می‌دهد که با وجود شخصیتی چون او، نیازی به پدرش مرداس نیست؛ و چون مرداس تندرست است و چه بسا سالیان درازی عمر کند، بهتر آن است که ضحاک او را از میان بردارد و خود به جای او بنشیند:

ز دشت سواران نیزه‌گزار
 ز ترس جهاندار با باد سرد
 به داد و دهش برترین پایه بود...
 که از مهر بهره‌ش نبود اندکی
 دلیر و سبکسار و ناپاک بود...
 پیامد بسان یکی نیکخواه...
 چه باید همی با تو اندر سرای
 یکی پندت از من بیاید شنود
 همی دیر ماند، تو اندر نورد...
 ز خون پدر شد دلش پر ز درد
 دگر گوی کین از در کار نیست...
 به خورشید سر بفرارم تو را
 یکی بوستان بُد گرنامه‌ی جای
 ز بهر نیایش برآراستی
 پرستنده با او نبردی چراغ
 یکی ژرف چاهی به ره بر بکند
 به خاشاک پوشید و بسترده راه
 شب آمد سوی باغ بنهاد روی...
 شد آن نیک‌دل مرد یزدان پرست
 (فردوسی، ۱۳۸۶، ۱/ ۴۵-۴۸)

یکی مرد بود اندران روزگار
 گرنامه‌ی هم شاه و هم نیک‌مرد
 که مرداس نام گرنامه‌ی بود
 پسر بُد مر این پاک‌دین را یکی
 جهان‌جوی را نام ضحاک بود
 چنان بُد که ابلیس روزی پگاه
 بدو گفت جز تو کسی کدخدای
 چه باید پدر که ش پسر چون تو بود
 زمانه بر این خواجه سالخورد
 چو ضحاک بشنید و اندیشه کرد
 به ابلیس گفت: این سزاوار نیست
 بدو گفت من چاره سازم تو را
 مر آن پادشا را در اندر سرای
 گرنامه‌ی شبگیر برخاستی
 سر و تن بشستی نهفته به باغ
 برآورد وارونه ابلیس بند
 پس ابلیس وارونه آن ژرف‌چاه
 سر تازیان مهتر نام‌جوی
 به چاه اندر افتاد و بشکست پست

تخت سخن‌گوی ساخته ذهن کاکاوند نیز این داستان را به صورت خلاصه بیان می‌کند؛ با این تفاوت که از ابلیس سخنی به میان نمی‌آورد:

مرداس پروانه، جمشید چوین شم بی
 ضحاک ظالم، ناپاک شکاک
 یک چاه کند نه رای مرداس فقیر
 و گشته پدر، ضحاک عزم جزم

مرداس کار و دس جمشید جم بی
 فرزند مرداس، نامش بی ضحاک
 قصد پدر کرد ضحاک بی‌پیر
 چند سیف و سنان نو چاه کردش

مرداس و ست و چاه، ضحاک ملعون نو حيله مرداس كردش سرنگون
(گجری، ۱۳۸۰، ص ۶۱)

mardās kār wa das jamšīd-e- jam bī/ mardās parwāna jamšīd čūn šam bī.
farzand-e- mardās nāmeš bī zahāk/ zahāk-e- zālem nāpāk-e- šakāk.
qasd-e- pedar kard zahāk-e- bē pīr/ yak čāh kand na fāy mardās-e- faqīr.
čand sayf-o- senān naw čāh kardeš nazm/ wa koštay pedar zahāk 'azm-e-
jazm.

mardās wast wa čāh zahāk-e- malū'n/ naw hīla mardās kardeš sarnegūn.

برگردان: مرداس یکی از کارگزاران جمشید بود؛ مرداس چون پروانه و جمشید به منزله شمع بود. / ضحاک، فرزند مرداس، فردی ظالم و ناپاک بود. / وی قصد کشتن پدرش را کرد و در سر راه او چاهی کند. / او که برای کشتن پدر عزمش را جزم کرده بود، در ته چاه چند شمشیر و نیزه و... قرار داد. / ضحاک ملعون، مرداس را به چاه افکند و بدین حيله وی را سرنگون کرد.

استاد فرزانه طوس، ضحاک را فریب خورده ابلیس می داند، در حالی که شاعر گرد برای اهریمنی جلوه دادن سرشت ضحاک، او را مسئول قتل پدرش معرفی می کند. کاکاوند، بخشی را که ابلیس خود را به شکل جوانی در می آورد و خوالگیر ضحاک می شود و وی را فریب می دهد، به کلی حذف می کند و در بخش های بعد، سبب بر آمدن دو مار بر دوش ضحاک را مشیت خداوند می داند:

و امر قادر قدرت بی شمار نه کتف ضحاک پیدا بی دو مار
(گجری، ۱۳۸۰، ص ۶۳)

wa amr-e- qāder qodrat bē šomār/ na ketf-e- zahāk pēdā bī do mār.

برگردان: به امر خداوند قادری که قدرتش بی نهایت است، از کتف ضحاک دو مار سر بر آورد.

این ماجرا که اهریمن بر سر راه مرداس چاه می کند، آن را سر می پوشد و او را در چاه می افکند، در شاهنامه نمونه های دیگری هم دارد. نخست، داستان سقوط رستم در چاه توسط برادرش شغاد و مورد دوم، مربوط به دوران تاریخی شاهنامه و خوشنواز

سپهدار ترک است که اطراف سپاه پیروز ساسانی خندق‌هایی می‌کند و آنها را سر می‌پوشاند و پیروز و لشکرش را به حيله به سوی آن خندق‌ها می‌کشاند؛ در نهایت پیروز و هفت تن از خاندان وی در آن خندق‌ها می‌افتند و کشته می‌شوند. (برای مشاهده نمونه‌های مشابه، ر.ک: رستگار فسایی، ۱۳۶۹، ص ۲۵۸)

شایان ذکر است که محققان دربارهٔ مرداس نظرات مختلفی ارائه کرده‌اند؛ محمود امیدسالار مرداس را صفتی (= آدم‌خوار) برای ضحاک دانسته است. (امیدسالار، ۱۳۶۲، صص ۳۳۳-۳۳۷)؛ مختاریان نیز با تأکید بر ارتباط ضحاک با ویشورویه ودایی تلاش در اثبات این موضوع کرده است که زاهدپیشگی مرداس که در شاهنامه آمده بازتابی از ویژگی برهمنی ویشورویه و ارتباط توشتر (پدر ویشورویه) با خدایان است و از این طریق کوشیده است تا تناقض بین «آدم‌خواری» و «خداترسی و یزدان‌پرستی» مرداس را مرتفع نماید. (مختاریان، ۱۳۸۹، صص ۲۴۷-۲۴۵) محمدحسین جلالیان چالستری نیز بر آن است که مرداس، پدر ضحاک، بخشی از ویژگی‌های ایزد ودایی توشتر، پدر ویشورویه، را که به اتفاق آرای دانشمندان معادل ودایی ضحاک ایرانی است بر دوش می‌کشد. این شخصیت، برخلاف نظر غالب پیشین که او را حاصل تجسد صفتی از صفات پسرش ضحاک می‌دانست، حاصل میراث مشترکی است که در آن هیولای سه‌سر هندوایرانی پدری از جنس خدایان داشته است، خدایی که در ردیف بزرگترین خدایان ودایی است و حتی پدر برخی از آنان نیز هست. (جلالیان چالستری، ۱۳۹۳، ص ۲۷)

در طومار نقالی شاهنامه (۱۳۹۱، ۱۶۳) نام پدر ضحاک، «مرتضی» است که به‌عنوان وزیر تهمورث دیوبند در بیت‌المقدس زندگی می‌کند. در هفت‌لشکر هم پدر ضحاک «پور» نام دارد که «تازیان جمشید بود و مال و حشم و خدم بسیار داشت و اصل او عرب بود و جمشید او را دهی بخشیده بود. کدخدای آن ده بود و سخاوت بسیار داشت و مردم از او رضامندی بسیار داشتند.» (هفت‌لشکر، ۱۳۷۷، ص ۷)

۴-۶- نشستن ضحاک بر تخت پدر و دست‌یابی به تخت و تاج جمشید

ضحاک پس از کشته‌شدن پدرش، بر تخت او می‌نشیند؛ سپس با تقاضای حکمرانان ایران، به تخت و تاج جمشید نیز دست می‌یابد:

سبک‌مایه ضحاک بیدادگر	بدین چاره بگرفت گاه پدر
به سر بر نهاد افسر تازیان	بریشان ببخشید سود و زیان...
از آن پس برآمد از ایران خروش	پدید آمد از هر سوی جنگ و جوش
سیه گشت رخشنده روز سپید	گسستند پیوند با جمشید
برو تیره شد فرّه‌ایزدی	به کژی گرایید و نابخردی
پدید آمد از هر سوی خسروی	یکی نامجویی ز هر پهلوی...
سواران ایران همه شاه‌جوی	نهادند یکسر به ضحاک روی
به شاهی برو آفرین خواندند	ورا شاه ایران زمین خواندند
مران ازدهافش بیامد چو باد	به ایران زمین تاج بر سر نهاد

(فردوسی، ۱۳۸۶، صص ۵۱-۴۸)

شاهرخ کاکاوند نیز از زبان تخت چنین می‌شنود:

نه چوار اطراف جهان کرد آشو	پیدا بی دوران طرح ترز نو
سرهنگ سرکشان جهان تمامی	شین و لای ضحاک، ناپاک نامی
کردشان اظهار رازان پنهان	ضحاک سالار بو، کدخدای جهان
ضحاک کرد دعوی تاج تخت جم	جم بند فرار [کرد] دل خمناکِ خم
گردنای گردون حکم ژ جمشید	ضحاک نیش آو تخت جمشید
کناچان جم یکی آرنواز	حوریان نَسب یکی شهرناز
ضحاک ظالم هر دو و جور برد	آولاده جمشید قتل عامش کرد

(گجری، ۱۳۸۰، ص ۶۲)

na čowār atrāf jahān kard āšū/ pēdā bī dawrān tarh-e- tarz-e- nū.

sarhaṅ sarkašān jahān tamāmī/ šīn wa lāy zahāk nāpāk-e-nāmī.

kardešān ezhār fāzān-e- penhān/ zahāk sālār bū kadxodāy jahān.

zahāk kard da'wāy tāj-e- taxt-e- jam/ jam band farār kard del' xamnāk-e- xam.

gardenāy gardūn hokm ža jamšīd sand/ zahāk nīštaw taxt jamšīd-e- jamband.
kenāčān-e- jam yakē arnawāz/ hūrīyān nasab yakē šahrenāz.
zahāk-e- zālem har do wa jawr bard/ awlāday jamšīd qatle 'āmeš kard.

برگردان: [پس از خودبینی جمشید] روزگار، روش و طرح تازه‌ای نمایان ساخت و چهار طرف جهان آشوب به پا شد. / سرهنگان سرکش به نزد ضحاک ناپاک نامی رفتند و رازهای پنهان را اظهار کردند و سالاری و کدخدایی ضحاک بر جهانیان را پذیرفتند. / ضحاک بدین‌گونه خواستار تاج و تخت جمشید شد؛ جمشید نیز با دلی غمناک فرار کرد. / گردنده گردون، حکم پادشاهی را از جمشید گرفت و ضحاک بر تخت جمشید نشست. / ضحاک، دختران جم، ارنواز و شهرناز را که گویی نسب از حور برده بودند / به زور و ستم متصرف شد و مابقی فرزندان جمشید را قتل‌عام کرد.

در منظومه سرگذشت جمشید^(۳)، میان جمشید و ضحاک نبردی روی می‌دهد که در دیگر منابع از آن سخن نرفته است. ضحاک چون به جای پدر می‌نشیند، به جمشید نامه می‌نویسد و خدایی او را به سخره می‌گیرد و او را به جنگ فرامی‌خواند. چون نامه به جمشید می‌رسد و از متن آن آگاه می‌شود، ضحاک را نه لایق گاه، بلکه سزاوار بند و چاه می‌داند و دو پیشنهاد به او می‌دهد:

اگر جنگ جویی تو جنگ آورم	نبايد که ديگر درنگ آورم
گر از گفته خود پشیمان شوی	چو درماندگان سوی درمان شوی
از آنجا که هستی شوی باز جای	بدانی که هستم تو را رهنمای
بیخشم گناهت همه سر به سر	دهم مر تو را گنج و شاهی و فر
تو باشی به گرد جهان پهلوان	گنه کار پیشت فرستم روان
که باشد مر آن ازدها را خورش	بدین گونه باید تو را پرورش
کنون مر تو را دادم این اختیار	ازین هر دو بگزین یکی را به کار

(فردوسی، ۱۸۲۹، ۴/ ۲۱۰۰)

ضحاک پیشنهادهای جمشید را نپذیرفت و به سرداران خود اطمینان داد که نگران سپاه بی‌شمار جمشید نباشند و خود او یک‌تنه همه آنان را بس است. چون از هر دو

سو کوس نبرد نواخته شد، دو سپاه مقابل هم صف کشیدند. ضحاک خود به میدان رفت و مبارز طلید. او چهل روز، پهلوانان جنگجوی را به گرز گران خود در هم کوبید. «پنج پنج و ده ده» از آنان را می‌کُشت، درحالی‌که «بازوش در جنگ نامد به رنج». ضحاک چون هم‌آوردان را در خون می‌کشد، مغزشان را از سر بیرون کرده و خورش ازدها می‌ساخت. جمشید که لشکر را پراکنده دید، خود سلاح خواست تا به نبرد ضحاک رود؛ پس جامه جنگ پوشید و تاج گوهرنگار یادگارمانده از تهمورث را بر سر نهاد. جمشید ابتدا ضحاک را پند داد که پشیمان شود و بندگی کند تا او نیز از گناهانش درگذرد، اما ضحاک او را شاهی «بی‌خرد» و «یاوه‌گوی» خطاب کرد و گفت:

اگر تو خداوندی انس و جان	چرا جان تو یک داری و من سه جان
تو را بنده من بیاید بدن	که باشد مرا جان سه در یک بدن
و دیگر گه کوشش و کارزار	نپاید سخن گفتن نابکار
کمر بسته‌ام تا به گرز گران	نمایم به تو زور دست سران
بدین گرز فولاد در روز کین	تو را نیست گردانم اندر زمین
پس آنکه که مغزت به ماران دهم	همه گنج و مالت به یاران دهم

(فردوسی، ۱۸۲۹، ص ۲۱۰۳)

جنگ تن به تن آغاز شد و با نیزه نود مرتبه به یکدیگر حمله کردند، اما کسی پیروز میدان نشد. جمشید گرز گران خویش را روی سر برد و بر فرق «بیور» کوبید. از زخم گرز جمشید، برگستوان مرکب ضحاک چاک‌چاک شد و چهار پایش در خاک فرورفت و هلاک گشت، ولی چه سود که ضحاک «نبودش به دل هیچ باک». جمشید دوباره با گرز آهنین خود، فرق ضحاک را نشانه گرفت، آن‌چنان ضربه‌ای که «تو گفستی به جنبش درآمد زمین»، اما باز در ضحاک کارگر نشد. دو جنگجوی با گرز گران و سپر، صدمبار دیگر به هم یورش بردند، ولی باز کسی بر دیگری چیره نمی‌شد؛ پس دست به شمشیر بردند و تا هنگامه فرونشستن آفتاب کوشیدند، اما نبرد آن دو بدین سادگی پیروزی نداشت. جمشید، ضحاک را به کشتی گرفتن فراخواند، از هر دو سپاه مشعل افروخته شد و میدان کارزار چونان روز به تماشای نبرد آنان نشست. دو شیر

ژیان سه شبانه روز کشتی گرفتند و چون روز چهارم فرارسید، ماران دوش ضحاک که چند روزی گرسنه مانده بودند، به تنگ آمدند و سر خود را در گوش ضحاک فروکردند. او دیگر نه پای گریز داشت و نه یارای جنگ، پس:

رها کرد بند کمر بند شاه	که آشفته بُد زان دو مار سیاه
به تیزی بزد دست و تیغ از میان	کشید و بیامد چو شیر ژیان
به بالای سر بُرد دست ستم	بدان تا زند بر سر شاه جم
کسی را که برگشت ازو کردگار	بگرداندش بخت و هم روزگار
نبودش سپر هیچ بر دست شاه	که دارد سر از زخم دشمن نگاه
چو شه دید کو تیغ کین بر فراشت	به رسم سپر دست چپ پیش داشت
فرود آوردش شه تازیان	بدان تا کند پشت شاه کیان
ز بیمش سر دست بر خود کشید	در آن دم که آن تیغ تازی رسید
چنان خسته از زخم او گشت شاه	که عالم بر چشم جم شد سیاه
به خون جامه خسروی رنگ گشت	شه جم ازان زخم دل تنگ گشت
ز دشمن روان رخ بیچید شاه	دوان روی بنهاد سوی سپاه

(فردوسی، ۱۳۸۶، ص ۲۱۰۵)

«زادشم» فرزند جمشید که گریختن پدر خود را به چشم می دید، به سپاه ضحاک تاخت و دو لشکر به جان هم افتادند. تا سیاهی شب نبرد ادامه داشت و دشت پر از گشته شده بود. شب چون جنگجویان دست از جنگ شستند و به استراحت رفتند، جمشید که در سراپرده خود نشسته بود، بازویش را تیمار کرد و در میان سرداران، از زور بازوی ضحاک سخن گفت که: «بسی پهلوان دژم دیده‌ام/ ولی همچو ضحاک کم دیده‌ام». چون سرداران رفتند، جمشید، زادشم را فراخواند و از تیره شدن بخت و اقبال خود سخن گفت. جمشید می دانست که تاج و گاه او سر آمده است و ازدهایی پدیدار گشته تا روز روشنش را سیاه کند. جمشید بر آن بود که از ازدها پنهان شوند و تاج و تخت خود را رها سازند و در گوشه‌ای صبر و قناعت نمایند؛ باشد که در آینده کسی از تخمه زادشم پیدا شود و کین آنان را از این ازدهای آدم‌خوار بستاند. پدر و پسر

همدیگر را در بر گرفتند و زار زار گریستند. بدین گونه جمشید شب تیره برخاست و تاج و گاه خویش را بدرود گفت. او که سخت از گفته خویش و از منی و خودپسندی اش پشیمان شده بود، رخت سیاه به تن کرد و یکاسبه گریخت.

۴-۷- گریختن جمشید از ضحاک

در روایت کاکاوند، جمشید پس از گریختن، به نزد شاه کابل (= مهرب) می رود؛ دختر مهرب، عاشق جمشید می شود و مهرب دختر خود را به جمشید می بخشد و او نیز می پذیرد. ضحاک، نامه دستگیری جمشید را برای سرداران و حکمرانان خود می فرستد. مهرب با دیدن نامه، به جمشید پیشنهاد می دهد پیش از آن که کابل به دست ضحاک خراب شود و زنان به اسارت بروند، او کابل را ترک کند؛ و این چنین جمشید در چله زمستان آنجا را ترک می کند و عازم چین می شود:

جمشید جام نوش و کاران کامل	فرار بی رو کرد و ملک کابل
پادشای کابل مهرب نامش بی	یک دختری داشت جمین جامش بی
و جمال جم، دختر عاشق بی	هراسان نه و ر لطف ناطق بی
مهرب شاه دختر و جمشید بخشا	و حسن رضا مهرب ناکشا
صورت بند جم ضحاک کرد آراست	دش و چاکران هفت اقلیم کیاست
فرمان گردش مهر و قرتاس سیم	جمشید فراری بگيران پریم...
نامه چوین کیاست شی و لای مهرب	مهرب وات جمشید کابل بو خراب
اگر بشنوی ضحاک ناپاک	زنان اسیرن، مردان غلتان خاک
وریزه بچو تو و یک ماوا	تا که کوتاه بو ای دنگ دعوا
چله زمستان قوس قهار بی	توف تم انگیز لیل و نهار بی
جمشید وریزا و دیده نمین	رو کرد و مکان ملک شهر چین

(گجری، ۱۳۸۰، ص ۶۲)

jamšīd-e- jān nūš wa kārān kāmel/ farār bī fū kard wa mešk-e- kābel.

pādešāy kābel mehrāb nāmeš bī/ yak doxtarē dāšt jamīn jāmeš bī.

wa jamāl-e- jam doxtar 'āšeḡ bī/ harāsān na war loṭf-e- nāteḡ bī.

mehrābšāh doxtar wa jamšīd baxšā/ wa hosn-e-fazā mehrāb nalaxšā.

sūrat band-e-jam zahāk kard ārāst/ dāš wa čākerān haft eqlīm keyāst.
farmān kardeš mohr wa qertās-e- sīm/ jamšīd farārī begīrān parīm.
nāma čūn keyāst šī wa lāy mehrāb/ mehrāb wāt jamšīd kābel bū xerāb.
agar bešnawē zahāk-e- nāpāk/ zanān asīren mardān qaltān xāk.
warīza bečū to wa yak māwā/ tā ke kūtāh bū ī daŋ-e- da'wā.
čelay zemestān qaws-e- qahār bī/ tūf-e- tamangīz layl-o- nahār bī.
jamšīd warīzā wa dīday namīn/ fū kard wa makān meĺk-e- šahr-e- čīn.

برگردان: جمشیدی که پیوسته باده می نوشید و در امور مختلف سرآمد و کامل بود، گریخت و رو به ملک کابل نهاد. / نام پادشاه کابل، مهراب بود و دختری زیبارو داشت. / دختر شیفته جمال و زیبایی جمشید شد؛ او مضطرب گردید و مهربانی اش او را به سخن واداشت [راز خود را بازگو کرد]. / مهراب شاه، با خرسندی و بدون نگرانی، دختر خود را به جمشید بخشید. / ضحاک، تصویر جمشید را آماده کرد تا مأموران آن را برای هفت اقلیم بفرستند؛ پس مهر خود را بر آن تصویر نهاد و روی آن نوشت: جمشید فراری را برای من دستگیر کنید. / چون نامه فرستاده شده، به مهراب رسید، او به جمشید گفت: کابل خراب خواهد شد. / اگر سخنان مرا بشنوی، [بدان] که زنان اسیر می شوند و مردان در خاک غلتان خواهند شد؛ / برخیز و به جایی دیگر برو، باشد که این جنگ و دعوا پایان پذیرد. / [آن هنگام] چله زمستان بود و از شدت برف و سرما، شب و روز تاریک و طوفانی بود. / جمشید با دیده ای نمناک، رو به سرزمین چین نهاد. آیا مهراب، همان پدر رودابه نیست که از زمان جمشید تا عهد منوچهر زیسته است؟ آیا شاعر داستان زال را با جمشید تخلیط نکرده است؟ می توان پاسخ داد که نه! این مهراب، آن مهراب زمان منوچهر و پدر رودابه که از نسل ضحاک است، نیست؛ همچنانکه گفته شد شاعر با روایت های نقالان عصر خود آشنا بوده است؛ مهراب شاه فرمانروای کابل در روایت نقالان کارگزار جمشید بوده و دخترش نیز همسر جمشید می شود. در هفت لشکر - که در عهد ناصرالدین شاه نوشته شده - آمده است:

...چند کلمه از مهراب‌شاه کابلی بشنو که چون [تصویر] جمشید با نامه ضحاک به دست او رسید، صورت را به دست زن خود داد که اینها را پنهان کن. اما مهراب‌شاه را دختری بود که مثل آن دختر چشم بیننده روزگار ندیده بود... دختر دست دراز کرده و صورت را از مادرش بگرفت و تا چشم دختر بر صورت افتاد، در ساعت عاشق و شیدای او گردید و گفت: ای پدر عزیز! به سر خودت قسم که شرط کردم اگر شوهر کنم، به جمشید کنم و گرنه شوهر نکنم؛ و تصویر را بر هم پیچید، در صندوق گذاشته و با او عشق بازی می‌کرد تا مدتی از این بگذشت. و این را در آنجا بگذار و چند کلمه‌ای از جمشید جم بشنوید: از آن روزی که از دست ضحاک ظالم بدکردار گریخت و چند روز در بیابان معاش کرد که اصلاً آدمی زاد نیامد تا روزی در فصل بهار، جمشید نامدار گذرش به کوهستان کابل افتاد و باغی به نظر جمشید درآمد و از کوه به زیر آمد تا به در باغ رسید و بنشست. از قضای الهی آن باغ از دختر پادشاه کابل بود... دختر دانست که بزرگ‌زاده است... پس اشاره به دایه کرد که صورت را حاضر کن. دایه برفت و صورت را حاضر کرد و به دست دختر داد. چون نظر کرد، صورت را با شاه موافق دید... آنگاه برخاست و هر دو دست در گردن شاه درآورد و روی او را بوسه داد. در ساعت بفرمود تا دستی رخت پادشاهانه حاضر کردند و بر شاه پوشانیدند و بعد از آن گفت: ای شهریار! من یکی از غلامان و کنیزان توام؛ در ساعت قلم و دوات حاضر کرد، خود را به عقد جمشید [درآورد] و شاه نامدار همان شب به وصال دختر رسید... (هفت لشکر، ۱۳۷۷، صص ۱۴-۱۱) *گناه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

در روایت کاکاوند، از جمشید و دختر مهراب، پسری به نام «تور» به دنیا می‌آید. از تور، «شیدسپ» و از وی «تورک» و از نسل تورک، «اسرو» و از وی هم «گرشاسپ» پا به عرصه گیتی می‌نهد:

کناچه مهراب ز جمشید جم	بار حملش داشت نو ساعت، نو دم
آورد فرزندی چون نور خورشید	نامش کردن تور ابن شاه جمشید
[هم] ز یانه تور، شیدسپ پیدا بی	مست لایعقل شیت شیدا بی
اولاد شیدسپ و تورک داوواز	ز نورش سازا بینای سبب‌ساز

[هم] ژ نسل تورک نیر نامدار
 هم پور آسرو، گرشسپ دلیر
 الار سرهنگ، سنگین سامدار
 گرز گران کیش، نعره وینه شیر^(۴)
 (گجری، ۱۳۸۰، ص ۶۴)

kenāčay mehrāb ža jamšīd-e- jam/ bār-e- hamleš dāšt naw sā'at naw dam.

āward farzandē čūn nūr-e- xwaršīd/ nāmeš kardan tūr ebn-e- šāh jamšīd.

ham ža yānay tūr šīdasp paydā bī/ mast-e- lāya' qal šēt-e- šaydā bī.

awlād-e- šīdasp wa turk-e- dāwwāz/ ža nūreš sāzā bīnāy sabab sāz.

ham ža nasl-e- turk nēr-e- nāmedār/ sālār-e- sarhaṅ saṅīn-e- sāmdār.

ham pūr-e- asrav garšāsp-e- dalēr/ gorz-e- gerān kīš na'ra wēnay šēr.

برگردان: آنگاه دختر مهرباب از جمشید باردار شد/ و فرزندی هم چون نور خورشید به دنیا آورد که نام او را «تور» نهادند./ از تور نیز «شیدسپ» به وجود آمد که بسان دیوانه‌ها، شیفته و شیدا بود./ از جمله اولاد شیدسپ، «تورک» بود که بینای سبب‌ساز گویی او را از نور سرشته بود./ از نسل تورک نیز دلآوری نامدار (= اثر و) پدید آمد، همان که پهلوانی گُرد و باهیت بود./ از «اسرو»، «گرشسپ» به دنیا آمد که پهلوانی دلیر و دارای گزری سنگین و نعره‌ای شیرآسا بود.

چنانکه روشن است در شاهنامه سخنی از فرزند جمشید نرفته است. در گرشاسب

نامه اسدی طوسی به جای کابل، «زابل» و به جای مهرباب، «کورنگ» آمده است:

... پس از رنج بسیار و راه دراز
 یکی شهر دید از خوشی چون بهشت
 بیامد ابر زابلستان فراز
 بدو خسروی نامور شهریار
 در و دشت و کوهش همه باغ و کشت...
 شهی کش نبذ کس به صد شهر یار
 مر آن شاه را نام کورنگ بود
 کز و تیغ و فرهنگ بی‌زنگ بود
 (اسدی طوسی، ۱۳۵۴، ص ۲۲)

اسدی برای شرح داستان گرشاسب، از شرح سلسله نسب او و از فرار جمشید پس از آشفتن حال وی به سیستان و پناه بردن به خانه کورنگ‌شاه و عشق با دختر او و تزویج وی آغاز می‌کند و به زادن «تور» از پشت جمشید می‌رسد. و از آن پس اخلاف تور یعنی «شیدسپ‌شاه» و «طورک» و «شم» و «اثرط» را نام می‌برد که همه شاهان

زابلستان بوده‌اند. از اثرط پسری به نام «گرشاسب» به دنیا می‌آید و از اینجا داستان گرشاسب پهلوان آغاز می‌شود. (صفا، ۱۳۵۲، ص ۲۸۲) در کوش‌نامه از جمشید و دختر شاه چین، دو پسر به نام‌های «فارک» و «نونک» به وجود می‌آید. (ایران‌شان، ۱۳۷۷، صص ۱۸۷ و ۱۸۸) از نسل نونک، «مهارو» و از او «آبتین» و از وی نیز «فریدون» زاده می‌شود. (همان، ص ۲۰۱)

در طومار نقالی شاهنامه، پادشاه کابل، «کورنگ» نام دارد و جمشید با دختر وی ازدواج می‌کند و حاصل این پیوند، پسری به نام «زادشم» است: «... صاحب تاریخ گوید از اولاد جمشید از آن دختر، پسری متولد شد نام او زادشم گذاشتند. چون کورنگ از دنیا رحلت کرد، زادشم پادشاه شد تا چند وقت دیگر زادشم پادشاه بود و او نیز وفات یافت. زادشم را هم پسری داشت کورنگ نام. القصه کورنگ هم از دنیا رحلت کرد و او را پسری داشت تمرگ نام و او نیز بعد از پدر فوت شد. پادشاه شد بعد از آن شبرنگ و اتریت [را] نطفه از جهان آمد که اسم او را جهان‌پهلوان و آشکارکننده دوازده‌هزار جزیره هندوستان گرشاسب یل نهادند.» (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱، ص ۱۷۵)

در روایت هفت‌لشکر نیز از نسل جمشید چنین یاد شده است: «اما راوی گوید که حق تعالی، جمشید را از دختر مهرباب‌شاه کابلی پسری کرامت فرمود و او را کورنگ نام نهادند و از آن تورنگ پدید آمد و از او اطرط پیدا شد و از اطرط دو فرزند پدید آمد، یکی را گرشاسب نام نهادند و دیگری شیداسپ.» (هفت‌لشکر، ۱۳۷۷، ص ۴۰)

۴-۷- کشته شدن جمشید

جمشید در اوستا، به فرمان اژیدهاک و به دست یکی از یاران اهریمن کشته می‌شود (یشت ۱۹، بند ۴۶)؛ نام این دستیار اهریمن «سپیتور» دانسته شده است. «سپیتور در برخی منابع، دیوی است که با همراهی ضحاک، جم را با ارّه به دو نیم می‌کند و به همین دلیل در زامیادیشث از او با عنوان پیک اهریمن یاد شده است.» (قلی‌زاده، ۱۳۸۷، ص ۲۶۳) در شاهنامه، ضحاک پس از بر تخت نشستن، قصد کشتن جمشید می‌کند؛ جمشید نیز فرار می‌کند و به چین می‌رود، اما در نهایت به وسیله ضحاک کشته می‌شود:

چو جمشید را بخت شد کند رو
برفت و بدو داد تخت و کلاه
نهان گشت و گیتی بر او شد سیاه
چو صد سالش اندر جهان کس ندید
صدم سال روزی به دریای چین
نهان گشته بود از بد اژدها
چو ضحاکش آورد ناگه به چنگ
به ارّهش سراسر به دو نیم کرد
به تنگ اندر آمد سپهدار نو
بزرگی و دیهیم و گنج و سپاه
سپردش به ضحاک تخت و کلاه
بر او نام شاهی و او ناپدید
پدید آمد آن شاه ناپاک دین
نیامد به فرجام هم زو رها
یکایک ندادش سخن را درنگ
جهان را ازو پاک پر بیم کرد
(فردوسی، ۱۳۸۶، ۱ / ۵۱ و ۵۲)

روایت گرشاسب‌نامه هم چونان روایت شاهنامه است؛ با این جزئیات که جمشید از «زابل» به «هند» می‌رود و پس از آن به یکباره در مرز «چین» گرفتار ضحاک می‌شود:
برآراست جم زود راه گریغ
نگفت ایچ کس را وزان بوم زود
وزانجا سوی مرز چین برکشید
چنین آمد از گفته باستان
که ضحاک ناگه گرفتش به چین
شبی جست تاریک و دارنده میغ...
به هندوستان رفت و یک‌چند بود
شنیدست هرکس کران پس چه دید
وزان که آگه از راز این داستان
به ارّه به دو نیم کردش به کین
(اسدی طوسی، ۱۳۵۴، ص ۴۳)

در کوش‌نامه، چون جمشید به جنگ «مهرج» می‌رود، اسیر می‌شود و پنجاه سال در بند ضحاک می‌ماند و سرانجام دژخیمان او را با ارّه به دو نیم می‌کنند:

وز آن جایگه جم سپه برگرفت
هر آنکه که وارون شود بخت مرد
به زندان ضحاک پنجاه سال
به فرجام بنگر [چه] دژخیم کرد
به تندی سوی رزم مهرج رفت
به چاره که نیکو تواندش کرد؟
بماند آن گزین خسرو بی‌همال
مر او را به ارّه به دو نیم کرد
(ایران‌شان، ۱۳۷۷، صص ۱۸۸ و ۱۸۹)

بنا بر طومار نقالی شاهنامه، جمشید از «کابل» به «هند» می‌گریزد، در آنجا به دست مزدوران ضحاک می‌افتد و سرانجام به دستور ضحاک بیدادگر کشته می‌شود:

... در میان مردم شهرت یافت که شاه جمشید در کابل و در شبستان کورنگ است. چون این خبر به کورنگ رسید، از غضب ضحاک ترسیده، پیش جمشید آمد، گفت: ای شهریار اگر خبر به گوش آن بی دولت رسد، سبب قتل تو و ما باشد. جمشید گفت: ای کورنگ الحمدلله که از پشت من نطفه در صندوق رحم دختر جای گیر شده است؛ من راضی نیستم که از سبب من ملک کابل خراب شود، اما جان تو و جان فرزند من. این بگفت... دختر کورنگ را وداع کرد، رو به راه نهاد و اما دختر بسیار زاری کرد و قضایا جمشید چند روز می رفت در سرحد هند به گرمی افتاد و آفتاب در جمشید اثر کرد، از دور درختی دید، آمد که پای درخت استراحت کند و چند کس را دید که خوابیده اند؛ از صدای پای جمشید بیدار شدند. جمشید را دیدند و شناختند و هریک صورتی از بغل بیرون آوردند بر آن صورت نگاه کردند، گفتند تو جمشیدی. ایشان زخریده جمشید بودند که آن صورت ها به جانب هند می بردند. جمشید گفت: ای نمک به حرامان، آخر آقای شما بودم چون شد؟ ایشان قبول نفرمودند؛ جمشید را گرفتند به پیش ضحاک آوردند. چون چشم ضحاک بیدادگر به جمشید افتاد، فرمود تا بیرون کشیدند بر سر منار گذاشته به خواری تمام به مقام هلاکت رسانیدند که کار روزگار چنین است. (طومار نقالی شاهنامه، ۱۳۹۱، صص ۱۷۴ و ۱۷۵)

در هفت لشکر، چون مهراب درمی یابد که ضحاک از حضور جمشید در کابل آگاه شده است، از جمشید می خواهد به جای دیگر بگریزد. جمشید به چین می رود و در آنجا با دختر خاقان ازدواج می کند؛ از این پیوند، دختری به دنیا می آید که منجمان نوید می دهند چون این دختر پرورش یابد، حاصل ازدواج او با «عابدین» (= آبتین)، «فریدون فرخ» خواهد بود که نابودکننده بیداد ضحاک تازی است. در نهایت، سپاهیان ضحاک، جمشید را در چین به چنگ می آورند و با ارّه چهار پاره می کنند:

... [جمشید] چون صبح صادق شد، به سر چشمه ای رسید، وضو ساخت و عبادت رب العزت به جای آورد و هم چنان که سر به سجده گذاشته بود، به خواب رفت و در خواب به او نمودند که: ای جمشید! اگر خواهی که آمرزیده شوی، باید سر بدهی تا تو

را شهید کنند و بهشت را به او نمودند که با پدر خود، هوشنگ، در بهشت سیر می‌کرد... جمشید سراسیمه بیدار شد، دید که لشکر ضحاک گرد او را فروگرفتند و ضحاک ظالم بدکردار بر بالای تخت ژنده‌فیل نشسته و بر بالای سر او ایستاده است و بفرمود تا دست و گردن او را بستند... شاه جمشید گفت: ای غلام‌زاده! دست از کشتن من بازدار که سوگند یاد کنم که دیگر قصد پادشاهی نکنم و اگر مرا به قتل بیاوری، خدای تعالی، شخصی از اولاد من بر تو مسلط کند که تا تو را از تخت به تخته تابوت بکشد و بازخواست خون من نماید. ضحاک در غضب شد، بفرمود... تا شاه جمشید را با اره دوسر چهار پاره کردند. (هفت‌لشکر، ۱۳۷۷، صص ۲۳-۲۱)

کشته‌شدن جمشید به روایت شاعر گورانی سرای، بدین گونه است که چون او به «چین» رسید:

یاوا او سراو و چشمه‌ساری	و پای یک درخت قدیم سالاری
بیکی فرمان‌بر جمشید دی و چم	جمشید کرد دُرساخ ملعون بی‌رحم
برد و لای ضحاک پر کفر پر کین	شرمنده حساو بی‌ایمان و دین
ضحاک، جمشید بست پیچاش و درخت	چند عتاب خطاب سیاست سخت
فرمان‌نجانان باوران مَشَار	جمشید شَق بگن و آره آودار
نجانان مَشَار کیشاشان و سر	دست کرد و شیون عالم کُل یکسر
آهی ژ درون سالار سرهنگ	بر آما جهان کرد و شوه رنگ
گردشان دو شَق و امر ضحاک	جهان ماتم‌پوش، خَمناکِ نَمناک ^(۵)

(گجری، ۱۳۸۰، ص ۶۳)

jamšīd warīzā wa dīday namīn/ fū kard wa ma'wāy melk-e-šahr-e-čīn.

yāwā aw serāw wa češma sārē/ wa pāy yak deraxt qadīm sālārē.

payk-e- farmān bar jamšīd dī wa čam/ jamšīd kard dorsāx mal'ūn-e-bē fahm.

bard wa lāy zahāk pef kefr-o-pef kīn/ šarmanday hesāw bē īmān-o- dīn.

zahāk jamšīd bast pīčāš wa deraxt/ čand 'etāb xetāb sēyāsāt-e- saxt.

farmā najārān bāwarān mašār/ jamšīd šaq bekan wa arāy ābdār.

najārān mašār kīšāšān wa sar/ dast kard wa šīwan 'ālam kol yaksar.

āhī ža darūn sālār-e- sarhaṅ/ barāmā jahān kard wa šawa faṅ.

kardešān do šaq wa amr-e- zahāk/ jahān mātām pūš xamnāk-e- namnāk.

برگردان: [جمشید] به چشمه‌سار و کنار درختی کهن سال رسید. / پیک و فرمان‌بر ضحاک، جمشید را دید و آن ملعون بی‌رحم، جمشید را دستگیر کرد. / او را به نزد ضحاک کافر و پرکین برد؛ ضحاک‌کی که یقیناً در روز حساب شرمنده خواهد شد. / ضحاک به نجاران دستور داد تا ارّه بیاورند و جمشید را با آن به دو نیم کنند. / آنگاه که نجاران ارّه را بر سر جمشید نهادند، جهانیان دست به شیون زدند. / آهی از درون جمشید، سالار سرهنگ، برخاست و این آه، جهان را مانند شب سیاه کرد. / به امر ضحاک، جمشید را به دو نیم کردند و جهانیان همه ماتم‌زده و سیاه‌پوش، غمناک و اشک‌ریزان گشتند.

در روایت گورانی نکته‌ای درخور یافت می‌شود و آن، این است که چون ارّه بر فرق سر جمشید می‌نهند، آهی از درونش برمی‌خیزد و جهان بسان شب، سیاه و تاریک می‌شود. قابل توجه و سنجش است که در روایات داراب هرمزدیار نیز آنگاه که اهریمن و ضحاک قصد جمشید می‌کنند، با رسیدن ارّه به فرق سر او، خورشید غروب می‌کند. در روز دوم نیز که بار دیگر قصد بریدن درختی می‌کنند که جمشید در آن پنهان شده، به محض رسیدن ارّه به فرق سر جمشید، خورشید دوباره غروب می‌کند؛ نهایتاً در روز سوم است که موفق می‌شوند او را با ارّه دو نیمه کنند. (اون والا، ۱۹۲۲، ۲ / ۲۱۰)

۵- نتیجه‌گیری

شاعران حماسه‌سرای کُرد، پیوسته به شاهنامه‌ی استاد طوس، ابوالقاسم فردوسی، به دیده‌ی احترام نگریسته‌اند و برحسب علاقه، تمام شاهنامه و یا بخش‌هایی از آن را با توجه به باور عامه‌ی مردمان خود و هم‌چنین داستان‌های حماسی دیگر بازآفرینی کرده‌اند. منظومه‌های پهلوانی گورانی، سهم بسزایی در ایجاد روحیه‌ی حماسی و توجه به آداب و فرهنگ ایرانی در میان کُردان داشته‌اند؛ درواقع این آثار، چونان آینه‌ای روایت‌های

اساطیری- حماسی ایران را در خود نمایان ساخته‌اند، بدان امید که هرگز پیوند قوم گُرد با گذشته باشکوه ایران زمین نگسلد. از دیرباز تا امروز، نموده‌های شاهنامه و رویدادهای مرتبط با پهلوانان و شاهان در جای‌نام‌های این منطقه سبز مانده و پهلوانی‌های آنان در محافل و مجالس، به وسیله شاهنامه‌خوانان محلی با لحنی خوش نقل شده است.

بخشی از منظومه ضحاک و کاوه آهنگر اثر شاهرخ کاکاوند که در عصر نادری سروده شده، سرگذشت جمشید است. کاکاوند در بخش پادشاهی جمشید، بیشتر از فردوسی تأثیر پذیرفته، اما در مواردی به منابعی دیگر نیز نظر داشته است؛ چنانکه برای اهرمن‌خوی نشان دادن ضحاک، از ابلیس سخنی به میان نمی‌آورد. جمشید پادشاهی عادل است و منی نمی‌کند، بلکه به سبب بخت‌برگشتگی مجبور می‌شود تاج‌وتخت خود را تقدیم ضحاک کند؛ و این روایت با گوش‌نامه و گرشاسب‌نامه هم‌خوانی دارد.

فردوسی در شاهنامه هنگامی که جمشید می‌گریزد، از او نشانی به دست نمی‌دهد تا این که پس از صدسال در چین گرفتار دژخیمان ضحاک می‌شود و او را با ارّه به دو نیم می‌کنند؛ اما کاکاوند مطابق روایت نقّالان، از رفتن جمشید به کابل و ازدواج او با دختر مهرباب‌شاه سخن به میان می‌آورد. در نهایت باید گفت که روایت کاکاوند دیگرگون و متمایز از دیگر روایت‌هاست و ارزش منظومه نیز در همین نکته است.

یادداشت‌ها

- ۱- در نسخه گجری به جای «الا»، «الله» آمده است.
- ۲- در نسخه گجری این بیت نیامده است.
- ۳- شاید کاکاوند به کتاب «سرگذشت جمشید» دسترسی داشته و از آن نیز سود جسته است. موضوع این منظومه حماسی که سراینده آن مشخص نیست، خروج ضحاک بر جمشید پادشاه اسطوره‌ای ایران و جنگ با او و شکست جمشید از ضحاک ماردوش و گریختن وی به سیستان و ازدواجش با دختر کورنگ‌شاه است که از آنان «تور» متولد می‌شود. قسمتی از این منظومه، برگرفته از گرشاسب‌نامه اسدی طوسی، بخش «ترویج دختر شاه زابل با جمشید و در مولود پسر او» است و تنها ۲۷۶ بیت اول آن از شاعری ناشناس است. زمان سرودن این منظومه حماسی ملی، اواخر قرن هفتم یا

- بعد از حمله مغول به ایران است. (رزمجو، ۱۳۸۱، ۱/ ۱۲۸) منظومه سرگذشت جمشید در شمار
ملحقات شاهنامه چاپ «ترنر مکان» آمده است. (ر.ک: فردوسی، ۱۸۲۹، ۴/ ۲۰۹۹-۲۱۳۳)
۴- این بیت از نسخه خطی کاکاوندی (ص ۳۴) انتخاب شده است.
۵- دو بیت آخر با توجه به نسخه کاکاوندی تصحیح شده است.

منابع و مأخذ

الف) کتاب‌ها:

- ۱- ابن بلخی (۱۳۶۳)، فارس نامه، به اهتمام گای لیسترانج و رینولد آلن نیکلسون،
چاپ دوم، تهران، انتشارات دنیای کتاب.
۲- اسدی طوسی، ابونصر علی بن احمد (۱۳۵۴)، گرشاسب نامه، به اهتمام حبیب
یغمائی، چاپ دوم، تهران، انتشارات طهوری.
۳- انجوی شیرازی، سید ابوالقاسم (۱۳۶۹)، فردوسی نامه، چاپ سوم، تهران،
انتشارات علمی.
۴- اون والا، مانک جی رستم (۱۹۲۲)، روایات داراب هرمزدیار، بمبئی.
۵- ایرانشان ابن ابی‌الخیر (۱۳۷۷)، کوشنامه، به کوشش جلال متینی، تهران،
انتشارات علمی.
۶- ایزدپناه، حمید (۱۳۸۴)، شاهنامه لکی، تهران، نشر اساطیر.
۷- بلعمی، ابوعلی (۱۳۵۳)، تاریخ بلعمی (تکمله و ترجمه تاریخ طبری)، به تصحیح
محمدتقی بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، چاپ ۲، تهران، نشر زوار.
۸- ثعالبی، عبدالملک بن محمد بن اسماعیل (۱۳۶۸)، تاریخ ثعالبی (غرر اخبار
ملوک الفرس و سیرهم)، ترجمه محمد فضائی، تهران، نشر نقره.
۹- خالقی مطلق، جلال (۱۳۸۷)، حماسه، تهران، بنیاد دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
۱۰- دوستخواه، جلیل (۱۳۸۴)، اوستا، گزارش و پژوهش، چاپ نهم، تهران، نشر
مروارید.

- ۱۱- رزمجو، حسین (۱۳۸۱)، قلمرو ادبیات حماسی ایران، تهران، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ مشهد، انتشارات سخن گستر.
- ۱۲- سهراب‌نژاد، علی‌محمد (۱۳۷۹)، دیوان اشعار و زندگی‌نامه شاکه و خان منصور، ایلام، نشر گویش.
- ۱۳- صفا، ذبیح‌الله (۱۳۵۲)، حماسه‌سرایی در ایران، چاپ سوم، تهران، انتشارات امیرکبیر.
- ۱۴- طومار نقالی شاهنامه (۱۳۹۱)، مقدمه، ویرایش و توضیحات از سجّاد آیدنلو، تهران، نشر به‌نگار.
- ۱۵- فردوسی، ابوالقاسم (۱۸۲۹)، شاهنامه، به سعی و اهتمام کیتان ترنر مکان، جلد ۴، کلکته.
- ۱۶- _____ (۱۳۸۶)، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی‌مطلق، تهران، مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- ۱۷- قلی‌زاده، خسرو (۱۳۸۷)، فرهنگ اساطیر ایرانی بر پایه متون پهلوی، تهران، انتشارات پارسه.
- ۱۸- کاکاوند، شاهرخ (بی‌تا)، دیوان اشعار، نسخه خطی و دست‌نویس متعلق به آقای رضا کاکاوندی.
- ۱۹- کزازی، میرجلال‌الدین (۱۳۸۵)، نامه باستان، چاپ ۵، تهران، انتشارات سمت.
- ۲۰- گجری، امین (۱۳۸۰)، نوفل و مجنون، ضحاک و کاوه آهنگر، تهران، نشر مه.
- ۲۱- گردیزی، ابوسعیدبن محمود (۱۳۶۳)، زین‌الخبار (تاریخ گردیزی)، به تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی، تهران، انتشارات دنیای کتاب.
- ۲۲- ماهیدشتی، سید یعقوب (۱۳۶۳)، دیوان، تصحیح محمدعلی سلطانی، به خط فریبا مقصودی، کرمانشاه، انتشارات سلطانی.
- ۲۳- مختاریان، بهار (۱۳۸۹)، درآمدی بر ساختار اسطوره‌ای شاهنامه، تهران، نشر آگاه.

۲۴- هفت لشکر (طومار جامع نقالان): از کیومرث تا بهمن (۱۳۷۷)، مقدمه و تصحیح مهران افشاری و مهدی مدائنی، تهران، انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

(ب) مقالات

- ۱- آیدنلو، سجّاد (۱۳۸۸)، «جام کیخسرو و جمشید»، از اسطوره تا حماسه: هفت گفتار در شاهنامه پژوهی، چاپ دوم، تهران، سخن، صص ۱۹۰-۱۶۵.
- ۲- امامی، نصرالله و سیدآرمان حسینی آباریکی (۱۳۸۹)، «گوش گورانی: گویش معیار ادبی در نزد اقوام کُرد»، مجموعه مقالات نخستین همایش بین‌المللی ادبیات کُردی، دانشگاه کُردستان، مرکز پژوهش‌های کُردستان‌شناسی، صص ۳۳۵-۳۴۷.
- ۳- امیدسالار، محمود (۱۳۶۲)، «ضحاک پسر مرداس یا ضحاک آدمخوار»، ایران‌نامه، سال دوم، صص ۳۳۹-۳۲۹.
- ۴- اورنگ، مراد (۱۳۵۰)، «جلوه‌گری‌های شاهنامه در میان کُردها»، سخنرانی‌های نخستین دوره جلسات سخنرانی و بحث درباره شاهنامه فردوسی، تهران، انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، صص ۵۸-۵۴.
- ۵- اوفان پوپ، آرتور (۱۳۳۶)، «تخت جمشید شهر مذهبی بوده است»، ترجمه علی اشرف شیبانی، سخن، دوره هشتم، صص ۱۱۰۷-۱۰۹۵.
- ۶- بهنام، عیسی (۱۳۴۵)، «در جستجوی شهرهای گمشده: سیری در تخت جمشید»، مجله هنر و مردم، شماره چهل و سوم، صص ۱۴-۱۱.
- ۷- جلالیان چالشری، محمدحسن (۱۳۹۳)، «از توشتر ودایی تا مرداس شاهنامه»، پژوهش‌های ایران‌شناسی، دوره چهارم، شماره دوم، پاییز و زمستان، صص ۳۱-۱۳.
- ۸- حسینی آباریکی، سیدآرمان (۱۳۹۰)، «تأملی بر شاهنامه کُردی»، فصلنامه زریبار، سال پانزدهم، شماره هفتاد و چهارم، صص ۴۰-۱۴.
- ۹- حسینی آباریکی، سیدآرمان و نجم‌الدین جبّاری (۱۳۹۰)، «شاهنامه‌سرایی در میان کُردان»، شاهنامه‌پژوهی (دفتر سوم: مجموعه مقالات همایش آغاز هزاره دوم

- شاهنامه)، مشهد، انتشارات آهنگ قلم، صص ۲۱۹-۱۹۵.
- ۱۰- رستگارفسایی، منصور (۱۳۶۹)، «روایتی دیگر در مرگ رستم»، مجله فرهنگ، شماره هفتم، پاییز، صص ۲۶۷-۲۳۹.
- ۱۱- گلی زاده، پروین و دیگران (۱۳۸۹)، «بیان نکته‌ای در سنت ادبی شاعران کُرد: مناظره با پدیده‌های بی‌جان»، مجموعه مقالات نخستین همایش بین‌المللی ادبیات کُردی، دانشگاه کُردستان، مرکز پژوهش‌های کُردستان‌شناسی، صص ۲۸۵-۲۶۹.
- ۱۲- یاحقی، محمدجعفر و فرزاد قائمی (۱۳۸۶)، «نقد اساطیری شخصیت جمشید از منظر اوستا و شاهنامه»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه شهید باهنر کرمان، دوره جدید، شماره ۲۱، بهار، صص ۳۰۵-۲۷۳.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی